



نیم‌ا توسلی

یک فیلمنامه خوب، سنگ بنای یک فیلم خوب است. یک کارگردان خوب که باشی، این فیلمنامه می تواند باثقو یک شروع خوب باشد برای ساختن فیلمی خوب. داستان نوشتن کار ساده‌ای نیست. ساعت‌های متمادی برای ماه‌ا و شاید سال‌ها باید فکر کنی، خط بزنی و بنویسی. اما گاه داستان خودش وجود دارد، مثل یک فیلم از پیش ساخته‌شده، یک گوشه افتاده فقط نوشته نشده است. آنقر جذاب است که هر بخشی از داستان، خودش می‌شود یک فیلم. داستان ماندلا از آن داستان‌هاست. رنگ پوستش، کودکی و نوجوانی‌اش، عاشق‌شدن و جوانی‌اش، مبارزه و زندانی‌شدنش، رهبرشدن و عقیده‌هایش، طرفداراش، بیماری‌اش، سن‌وسالش، هر کدام سوزهای داستانی دارد. ۹۵ساله است و در آفریقای جنوبی به دنیا آمده،مهلن چایی که در پنج‌سال پایانی قرن بیستم، رئیس‌جمهورش بود. پیش از آن برای مبارزه با نژادپرستی، سه‌سال‌ها در زندان بود. سه‌بار ازدواج کرد، بار اول با پرستاری که مادر چهارفرزندش شد، بار دوم با زنی سیاستمدار که رییس لیگ زنان کنگره ملی آفریقااست و در حال حاضر هم با سیاستمدار و انسان‌دوستی موزامبیکی زندگی می‌کند، کسی که پیش‌تر همسر رییس‌جمهور موزامبیک بود. هریک از این اتفاقات، سوزهای است برای یک فیلم‌سینمایی دوساعته.همین‌طور هم بوده‌است. داستان زندگی او، برای سینما – و تلویزیون – جذابیت‌های فراوانی داشته و تاکنون حداقل در شش فیلم سینمایی و تلویزیونی به تصویر کشیده شده است. ۶۹ ساله بود که درام «ماندلا» به کارگردانی «فیلیپ ساول» کارگردان و فیلمنامه‌نویس بریتانیایی ساخته شد. «دنی گلور» بازیگر، کارگردان و فعال سیاسی آمریکایی نقش ماندلا را ایفا کرد و «آلقره وودارد» هنرپیشه سینما و تئاتر نیز نقش همسر دومش، وینی ماندلا، را ایسن درام ۱۲۵دقیقه‌ای به صورت فیلم تلویزیونی ساخته و در آمریکا پخش شد و «وودارد» برای بازی در این فیلم جایزه CableACE، (برای بهترین هنرپیشه زن از آن خود کرد، جایزهای که تنها در سال‌های ۹۷-۱۹۸۷ در آمریکا برای فیلم‌های تلویزیون کلبلی داده می‌شد. این فیلم، ماجراجویی‌های نلسون ماندلا در ارتباط با مسایل حقوق بشر را به تصویر می‌کشد. ماندلا خود در زمان ساخت این فیلم در زندان به سر می‌برد و محکومیت ۲۵ساله خود را سپری می‌کرد. این فیلم به سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۸۷ از زندگی ماندلا می‌پردازد و از ثبت‌نام ماندلا در

دانشگاه تا تبدیل او به یک وکیل جوان و در نهایت یک فعال سیاسی پرشور در راه ضد نژادپرستی را نشان می‌دهد. پس از این فیلم، ماندلا در ۴سالگی در سال ۱۹۹۲ در فیلم «مالکوم ایکس»، خود، حضوری کوتاه داشت. مالکوم ایکس که شخصیتی آفریقایی-آمریکایی بود و به عنوان یک وزیر و فعال حقوق بشر فعالیت می‌کرد و در ۹۶سالگی ترور شده بود، شخصیتی جذاب متناسب با جریانات آن روزگاران محسوب می‌شد و پیش‌تر در سال ۱۹۷۲ نیز فیلم او ساخته شده بود. سال ۱۹۹۲، همزمان با آزادی نلسون ماندلا بعد از مبارزت ضد نژادپرستانه او از زندان بود و از این‌رو، «اسپایک لی» کارگردان آمریکایی فیلم که معمولاً به موضوعات نژادپرستی، جرایم شهری، فقر و مانند آن اهمیت می‌دهد، از ماندلا برای حضوری کوتاه در این فیلم دعوت به عمل آورد. آن روزها، توافقات و مذاکرات ضد نژادپرستی در آفریقای جنوبی مطرح شده بود و ماندلا در حضور کوتاه خود در این فیلم، نقل قولی معروف را از مالکوم ایکس بیان کرد که بخش پایانی فیلم را رقم می‌زد: «اما حق خود را روی زمین نمی‌خواهیم، به عنوان نوع بشر. می‌خواهیم به عنوان یک انسان در جامعه و روی زمین مورد احترام قرار بگیریم. ما قصد داریم وجودمان را به هر وسیله لازم که شده، به منصفه ظهور برسینم.»در سال ۱۹۹۷ در فیلم تلویزیونی دیگری به نام «ماندلا و کلرک»، «اسپدنی پواتیه» هنرپیشه سرشناس دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، در نقش او بازی کرد. این درام ۱۱۴دقیقه‌ای را «جوزف سارجنت» کارگردان



محمد صادقی

ینس کسلر پس از سال‌ها از زندان آزاد می‌شود. او از اعضای گروه ارتش سرخ با «آرای‌اف» (Red Army Faction) بوده، گروهی چپ‌گرا و خشونت‌گرا که ابتدا با نام گروه بادر-پانهیوف شناخته می‌شده‌است. گروه ارتش سرخ در سال ۱۹۷۰ توسط آندریاس بادر (Andreas Baader)، «گودرون اسنلین (Gudrun Ensslin)، هرست مالمِر (Ulrike Meinhof)» و چند نفر دیگر، اولریکه پانهیوف-ولف (Ulrike Meinhof) پایه‌گذاری شده و یک گروه چریکی به شمار می‌آید. این گروه از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۸ فعالیت داشته، عملیات‌های بسیاری را انجام داده، افرادی را به قتل رسانده، به چندین بانک دستبرد زده و… و در سال ۱۹۹۸ منحل شده است. همچنین در طول این مدت برخی از اعضای گروه در درگیری با نیروهای پلیس یا به علت‌های همچون خودکشی، اعتصاب غذا و زبماری جان خود را از دست دادند. کارگردان فیلم آخر هفته (Das Wochenende) در گفت‌وگویی می‌گوید که پس از خواندن کتاب «آخر هفته» اثر برنارد لیلینگ بسیار متأثر (فیلمنامه این فیلم بر اساس همین کتاب نوشته شده) و با پرسش‌های زیادی مواجه شده است، اما به نظر او، مهم‌ترین چیز این است که این نسل چه می‌خواسته؟ از کجا شروع کرده؟ و الان در چه وضعیتی قرار دارد؟ از این‌رو و با بهره از هنر خوش، به مشخص‌کردن نسبت و موقعیت هر کدام از این افراد با «آرای‌اف» پرداخته است. او «اینگا» را شخصیت مرکزی این فیلم می‌داند زیرا به تعبیر او، بیش از دیگران از: دست داده، رنج کشیده و آسیب دیده و هنگامی که با «ینس» مواجه می‌شود حجمی از پرسش و تردید بر سرش آوار می‌شود، که آیا درست زندگی کرده یا نه؟ و همچنین با فکر کلایوز است. کارگردان، تأکید دارد که «اینگا» خسته و کم‌رنگ نشان داده می‌شود تا به‌گونه‌ای چهره‌اش بیابگر دغدغه‌ها و پرسش‌هایی باشد که هنوز بی‌پاسخ مانده و باز تأکید دارد که این فیلم، تاریخ «آرای‌اف» را روایت نمی‌کند، از یک نسل حرف می‌زند، نسلی که او نیز به‌گونه‌ای خود را متعلق به آن می‌داند. شب اول و پس از آزادی اینس، او، هنر، تینار، اولریش و اینگا دور هم نشسته و همسر می‌خورند. هنر، دوست و همراه قدیمی کنای نوشته و همسر اینگا (اولریش) که آن را خوانده، با اشاره به کتاب، نظر ينس را می‌پرسد. ينس آن را یک دورع می‌داند ولی هنر باور دارد که کوشیده تا گسست‌ها و چرایی پاشیده‌شدن گروه را نشان دهد و به نظر او، ينس کتاب را درست نخوانده است که چنین داوری می‌کند اما ينس این را نمی‌پذیرد. او فهم دیگران را (با خشونتی که در لحن، سخن و واژه‌هایی که به کار می‌گیرد) فهمی ناقص



ماندلا در کنار مورگان فریمین، عکس: Gettyimages

«نلسون ماندلا» در قاب سینما، به مناسبت نمایش فیلمی جدید درباره او

شکست‌ناپذیر

آمریکایی ساخت و فیلم با موفقیت زیادی روبه‌رو شد، به‌مطوری که طی سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ نامزد دریافت جوایز گوناگونی شد. این‌بار «تینا لایفورد» هنرپیشه سیاهپوست آمریکایی نقش وینی ماندلا را ایفا کرد و حضور «سر مایکل کین» هنرپیشه و نویسنده معروف و محبوب بریتانیایی نیز در نقش «کلرک» در این فیلم شایخ بود. داستان این فیلم از ۱۲ ژوئن ۱۹۶۴ شروع می‌شود، زمانی که نلسون ماندلا به همراه تعدادی دیگر از بازداشت‌شدگان سیاسی در دادگاه سیاسی به حبس ابد محکوم شدند تا خاتمه‌ت‌ترین و مهیج‌ترین دادگاه آفریقای جنوبی در تاریخ ثبت شود. ماندلا در زمان پخش این فیلم، ۷۹ سال داشت. در سال ۲۰۰۷ یعنی شش سال پیش، «دنيس هاوزبرت» بازیگر معروف تلویزیون و سینمای آمریکا در درام بیوگرافی و تاریخی «خداحافظ باقافا» به کارگردانی «بیل آگوست» برای سومین‌بار نقش ماندلا را بازی کرد. این فیلم ۱۱۸دقیقه‌ای در آمریکا با عنوان «رنگ آزادی» اکران شده و یک بیوگرافی از ماندلا براساس کتابی از «آنتونی سامبسون» دوست دیرینه و همشگی ماندلا با عنوان «خداحافظ باقافا: نلسون ماندلا، زندانی من، دوست من» است. این فیلم، ماجراهای زندانی‌شدن ماندلا و دوران زندان او را به تصویر کشیده که در آن، «جیمز گروگی» به سانسور نامه‌های زندانیان و از جمله نامه‌های ماندلا متهم شده است. ماندلا خود در دو قسمت از کتابت شخصی‌اش «راه دراز آزادی» از گروگی یاد کرده است. اساس فیلم «خداحافظ باقافا» به زندگی واقعی دراز آزادی» از گروگی

نگاهی به فیلم «آخر هفته» ساخته «نینا گروسه»

رویاها و لحظه‌های فرسوده

می‌پندارد و به همین جهت، جروحی آغاز می‌شود. اولریش، راه و مبارزهای که به نابودی آدم‌های بی‌گناه منجر شود را نادرست خوانده و قابل‌توجیه نمی‌داند. اما ينس چندان تحمل مخالف و مخالفت‌ورزیدن با اندیشه‌ها و آرای خودش را ندارد. شکی هم به خود راه نمی‌دهد که ممکن است اشتباه بیندیشد. خود را با باورها و آرای خود گره زده و با پاسخ‌های کوتاه، قطعی و صریحی که می‌دهد، پرده از راز درون برمی‌دارد. در پاسخ کوتاه خود به اولریش با لحنی مطمئن می‌گوید که وضعیت کنونی دنیا نشان می‌دهد که اگر ما پیروز می‌شدیم، دنیاى بهتری داشتیم؛ و البته این ادعا را بدون ارایه هیچ دلیل ابراز می‌دارد و می‌افزاید که کاپیتالیسم در حال فروپيختن و انهدام است. خواب و خیالی که او و افرادی همچون او را شاید قدری آرامش می‌بخشد. در ادامه، هنر همدلی خود را با اولریش کتمان نکرده و به همین خاطر ينس را بهشدت عصبانی می‌کند که دروغ نوشته و پس از آنکه به علت جدایی‌اش (افزایش تندروی‌ها) از گروه‌اشمره می‌کند با واکنش تند ينس مواجه می‌شود که خانه امن آنها چگونه لو رفته بوده؟ و این مجادله تلخ با این پرسش کم‌کم پایان می‌پذیرد. ينس هنوز در دنیاى خود تنفس کرده و فاصله‌اش را با دیگران همواره در نظر می‌گیرد. صبح روز بعد که اینگا برای خرید به سوپرمارکت می‌رود ينس نیز با او همراه می‌شود و اینگا در راه به او توضیح می‌دهد که دنیا سیاه و سفید نیست و او نباید درباره اولریش زود قضاوت کند زیرا او انسان خوب و وظیفه‌شناسی است، به کارهای فرهنگی می‌پردازد و همین‌طور به بچه‌های نیازمند و کم‌برآمد



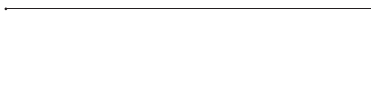
سیاستن کُچ در نقش نینا گروسه (Nina Grosse)

این نژادپرست سفیدپوست می‌پردازد و اینکه چگونه زندگی‌اش عمیقاً تحت‌تاثیر نلسون ماندلا، زندانی‌اش قرار گرفته بود که ۲۰سال زندانبان او بود و رابطه گرگ‌و‌ری و ماندلا را نمایش می‌دهد. در این فیلم، چگونگی تغییر روابط گرگ‌و‌ری و همسرش در طول دورهای کـــه او زندانبان ماندلا بود نیز نمایش داده می‌شود. باقافا در زبان آفریقایی به معنای «پسر‌هاست.

در روزهایی که ماندلا ۹۱ساله شده بود، یکی از شناخته‌شده‌ترین فیلم‌ها درباره او ساخته شد. «کلینت ایستود» از «مورگان فریمن» در نقش او استفاده کرد و درام بیوگرافیکی و تاریخی «شکست‌ناپذیر» براساس کتابی با عنوان «بازی‌دادن دشمن: نلسون ماندلا و بازی‌ای که یک ملت را به‌وجود آورد» نوشته جان کارلین»، این فیلم ۱۳۴دقیقه‌ای را ساخت. مورگان فریمن برای این بازی نامزد دریافت اسکار برای بهترین هنرپیشه نقش اول مرد شد و «مت دیومن» نیز که نقش فراسوا پینار – کاپیتان و بازیکن سابق تیم راگبی آفریقای جنوبی – را برعهده داشت، نامزد دریافت اسکار بهترین هنرپیشه نقش مکمل مرد شد. این فیلم توانست از جشنواره گلدن گلوب جوایز بهترین هنرپیشه نقش اول مرد، بهترین هنرپیشه نقش مکمل مرد و بهترین کارگردانی را اخذ کند. «شکست‌ناپذیر»، داستان دورانی است که ماندلا بر آفریقای جنوبی ریاست‌جمهوری می‌کند و اقدامات او در همان سال اول را نشان می‌دهد که تلاش می‌کند تا دست به یک رسک بزند و سرزمین آبی‌را تا‌ب‌بده خود را متحد کند. از این‌رو از تیم ملی راگبی کشور می‌خواهد تا در جام جهانی ۱۹۹۵ قهرمان جهان شود. این تیم قهرمان می‌شود و جشنی به‌یادماندن در خیابان‌ها برپا می‌شود و مردم همگی ماندلا را «شکست‌ناپذیر» خطاب می‌کنند. عنوان اصلی فیلم –Invictus– برگرفته از شعری به همین نام از شاعر انگلیسی، ویلیام ارنست هائل (۱۹۰۳–۱۸۴۹) است. اما فیلم تلویزیونی «خاتم ماندلا» به کارگردانی «مایکل سلومولتز» در سال ۲۰۱۰، از تلویزیون انگلیس پخش شد. این فیلم ۹۰دقیقه‌ای، داستان «وینی ماندلا» همسر دوم ماندلا در سال‌های ۱۹۹۶–۱۹۵۸ را نشان می‌دهد. داستان اصلی این فیلم، تحیرات وینی از یک دخترک معصوم روستایی به یک‌فعال سیاسی ضدنژادپرستی را نمایش می‌دهد و اینکه چگونه از یک زن عاشق و شیفته نلسون ماندلای زندانی، به یک انقلابی آتش‌باز تبدیل شد. در این درام تلویزیونی، «ایوید هروود» هنرپیشه بریتانیایی به ایفای نقش ماندلا پرداخت و «سوفی اوکوندو» دیگر هنرپیشه بریتانیایی نقش وینی ماندلا را ایفا کرد. «اوکوندو» برای بازی در این فیلم، نامزد دریافت بهترین هنرپیشه نقش اول زن در جشنواره نمایش می‌دهد و اینکه چگونه از یک زن عاشق و شیفته نلسون ماندلای زندانی، به یک انقلابی آتش‌باز تبدیل شد. در این درام تلویزیونی، «ایوید هروود» هنرپیشه بریتانیایی به ایفای نقش ماندلا پرداخت و «سوفی اوکوندو» دیگر هنرپیشه بریتانیایی نقش وینی ماندلا را ایفا کرد. «اوکوندو» برای بازی در این فیلم، نامزد دریافت بهترین هنرپیشه نقش اول زن در جشنواره نمایش می‌دهد و اینکه چگونه از یک زن عاشق و شیفته نلسون ماندلای زندانی، به یک انقلابی آتش‌باز تبدیل شد. در این درام تلویزیونی، «ایوید هروود» هنرپیشه بریتانیایی به ایفای نقش ماندلا پرداخت و «سوفی اوکوندو» دیگر هنرپیشه بریتانیایی نقش وینی ماندلا را ایفا کرد. «اوکوندو» برای بازی در این فیلم، نامزد دریافت بهترین هنرپیشه نقش اول زن در جشنواره

تلویزیونی «بقا» شد. اینک ماندلا در حالی در ۹۵سالگی رخ در نقاب خاک کشیده که فیلم جدیدی از او برگرفته از کتابی از وی با عنوان «ماندلا، راه دراز آزادی» روی پرده‌رفته است. «جاستین چادویک» کارگردان جوان بریتانیایی سازنده این فیلم است و «اوتر ادیس الیا» هنرپیشه و خواننده سیاهپوست اهل برتانیای در آستانه ۴۰سالگی، به ایفای نقش ماندلا برنده این فیلم، یک درام بیوگرافی و تاریخی دیگر از نلسون ماندلا است که طی آن، روند زندگی کلی ماندلا از کودکی روستایی تا تبدیل شدن به اولین رییس‌جمهور دموکرات آفریقای جنوبی، به تصویر کشیده شده است. «ناثومی ملای هریس» نیز نقش وینی ماندلا، همسر نلسون ماندلا را بازی کرد.

بخش‌های دیگر زندگی ماندلا هنوز مجال فراوانی برای فیلم شدن دارد. اسطوره‌ای که شش‌فیلم در دوران حیاتش ساخته شد تا اهمیت و نقش او در فرهنگ جهان در قرن بیستم و بیست‌ویکم در زمان حیاتش داشته شود. جریانات زندگی او هنوز فرصت‌هایی برای فیلمنامه‌های دیگر باقی گذاشته. زندگی فرزندانش، سه ازدواجش، مبارزاتش با مرگ و جدال با بیماری در بیمارستان و نقش مهمی که او در تغییر نگرش انسان‌ها در مقاله‌های فرهنگ و ورزش و سیاست و انسانیت داشته، کماکان می‌تواند سوره‌هایی مناسب برای فیلم‌هایی دیگر باشد. جزئیات زندگی نلسون ماندلا، فرصت‌های فراوانی برای سینمای می‌آفریند، بی‌آنکه غبار تکرار بر پرده سینما بیفتد.



داده، چنگیده و پیامدهای آن را هم در نظر داشته. پایان‌بندی گفت‌وگوی پدر و پسر، پس از آن مجادله‌ها، یک پایان‌بندی سنجیده و اثرگذار است. ينس که به دلیل سوختگی، از دست راستش نمی‌تواند استفاده کند، در حالی که ایستاده، دست چپش را به سمت پسرش، که نشسته، دراز می‌کند و گلوگ، پس از درنگی کوتاه، دست چپش را در دست پدر می‌گذارد و در این هنگام، ينس از او می‌خواهد که سلام او را به نوازش برساند. به نظر هیچ دیالوگی نمی‌توانست به اندازه عمل معنادار ينس در این صحنه کارساز باشد. وقتی جای هیچ سخنی باقی نمانده و واژه‌ها هیچ اثری نمی‌توانند داشته باشند، شاید به تعبیر شاندل، برخی حرف‌ها را فقط دست‌های می‌توانند بفهمند، فقط دست‌ها در استی‌فیلم از زبان خواهر ينس اینس (نوشیم که او به‌نام کسی است که ينس او داده، پس از آن است که چهره نگار و نگاه‌های مضطرب تینا را در طول فیلم بهتر می‌توانیم بفهمیم. می‌گوید که او را داده تا لاقل زنده بماند؛ او که از هنگام راهبی در پی یافتن کسی است که مکان امن او را لوده، در هنگام مواجهه با این واقعیت، شاید به دلیل رویارویی‌ای که کم‌کم با خودش پیدا کرده، به جای گرفتن انگشت اشراشان به سوی این و آن، مجال آن را یافته تا قدری به خودش برپردازد، راه‌های رفتن را دوباره و این‌بار از ذهن خویش بپیماید. ينس یک زیست معمولی نداشته، نسبت به اوضاع و احوال پیرامون خود و دنیا بی‌تفاوت نبوده، نسبت به رنج در درد مردم حساسیت فراوانی نشان می‌داده، دلسوز مردم بوده و در مبارزه برای استقرار عدالت، بهترین سال‌های زندگی خود را در زندان سپری کرده اما آیا راهی که برگزیده، راهی موثر برای برجستن نابرابری و رفع تبعیض بود؟ این عادت با از آزادی با برگزیدن شیوه‌های خشن و غیرمسالمت‌آمیز هموار می‌شود؟ آیا کسی که می‌خواهد نقش اصلاح‌گرانه‌ای در اجتماع داشته باشد، می‌تواند پدر خوبی نباشد یا دوست خوبی نباشد. یعنی می‌تواند در زندگی خویش درست و عاقلانه رفتار نکند اما انتظار داشته باشد که دیگران درست و عاقلانه رفتار کنند؟ چقدر توانسته خودش را به‌جای دیگران قرار داده و از پنجره و از دریچه نگاه دیگران به بیرون بنگرد؟ مگر نه اینکه یک عمر بل پنجره خود نشسته و به بیرون نگریسته؟ آن دنیاى بهتری که یک عمر از آن دم می‌زده کجاست و در کجای زندگی او می‌توان بخشی با گونه‌هایی از آن دنیاى بهتر و آرامی را سراغ گرفت؟ در نتیجه، ينس و ما، در پایان این فیلم با پرسش‌های زیادی مواجه می‌شویم، پرسش‌هایی که ما را در مقابل حودمان می‌نشانند.

به‌نظرم فیلمنامه و کارگردانی نینا گروسه (Nina Grosse) و بازی‌های زیبای سیاستن کُچ (SEBASTIAN KOCH) در نقش «ینس» کاتیا ریمِن (KATJA RIEMANN) در نقش «اینگا» و باربارا آئور (BARBARA AUER) نقش «تینا» به‌یادماندنی و خاطرم‌انگیز خواهد بود، به ویژه بازی قدرتمندانه و هوشمندانه سیاستن کُچ.

سینمای جهان

شب روی زمین

نکاتی درباره فصل کشتار اثر «مارک استیون»

اسلحه‌ات را به شهر نبر



پيام ابراهيمي

«فصل کشتار» آخرین اثر سینمایی مارک استیون جاسون، نقل داستان جنگ‌هایی است که به‌ظاهر تمام شده‌اند، اما همچنان قربانی می‌گیرند. فصل کشتار که نام خود را در سایه حضور دو بازیگر مطرح سینما یعنی «لبرت دونیرو» و «جان تراولتا» می‌بیند، داستان سرکاری صرب است که با گذشت ۱۸سال از پایان جنگ همچنان در فکر انتقام است. فیلم با نشان‌دادن صحنه‌هایی از جنگ صربستان و بوسنی آغاز می‌شود. سربازان ارتش آمریکا برای نجات اسیران بوسنیایی به اردوگاهی یورش می‌برند و بعد از اسیرکردن صرب‌های ملقب به «عقرب‌ها» آنها را به تپاه می‌برند و اعدام می‌کنند. ۱۸سال پس از این اتفاق امیل کواک (جان تراولتا) تنها سرباز صرب بازمانده از این اعدام‌ها، برای انتقام‌گیری از بنجامین فورد (لبرت دونیرو) راهی ایالت جورجیا آمریکا می‌شود. فورد حالا پیرمردی تنهاست که برای فرار از خاطرات جنگ به کوهستان پناه برده، از حیوانات عکاسی می‌کند و به‌ظاهر زندگی آرامی دارد. هرچند سایه جنگ همچنان بر زندگی او سنگینی می‌کند. درد پای او که ناشی از جراحتی در جنگ است و صحبت از کشتار مردم بی‌گناه در اخبار روزانه که حتی در کوهستان هم دست از سر او برنمی‌دارد، گواهی بر همین ادعاست. کواک موفق می‌شود بنجامین را پیدا کند و این آغاز درگیری‌های او در سرباز کهنه‌کار جنگ است. فصل کشتار در نگاه او استاد فیلمی اکتش به نظر برسد که قرار باشد با صحنه‌های نبرد بین کواک و فورد مخاطب را جذب کند. نبردی که شاید به‌ظاهر نبرد خروشر باشد. دونیرو در نقش بنجامین فورد پیرمرد آرامی است که جنگ را فراموش کرده و زندگی خود را می‌کند. از طرف دیگر جان تراولتا با چهره‌ای رزمختار و خشن‌تر و سلفیه سینمایی که از او شخصیت‌نچندان مثبت در ذهن مخاطبان سینمایی ساخته‌اند، قرار است قابلی بی‌رحم باشد که ۱۸سال پس از پایان جنگ همچنان فکر انتقام از دهنش بیرون نمی‌رود. اما آنچه عملاً در این فیلم اتفاق می‌افتد چیز دیگری است. نه کواک و نه فورد هیچ‌کدام نه شخصیت مثبت و نه شخصیت منفی داستان‌اند. هر دو قربانی‌اند. قربانی جنگ آدم‌هایی دیگر. جنگ‌هایی که بیش از ۱۰هزار سال است گریبان بشر را گرفته و هیچ‌کس هم نمی‌داند که از کجا شروع می‌شوند و برای چه شروع می‌شوند. فصل کشتار تصویر از آنچه جنگ از سربازان می‌سازد؛ آنچه‌ان که سال‌ها پس از جنگ هم می‌توان خسروتنی بی‌اندازه را در وجودشان دید. سربازانی که در لحظه برتری بر سرباز دیگر از هیچ‌گونه شکست‌های دریغ نمی‌کنند و در لحظه شکست هم هر شکست‌جاری را تحمل می‌کنند. خسروتن بی‌اندازه بی‌رحمی عریان، حس تمام‌ناشدنی انتقام‌جویی و تنفردی گوار این است ارمغان جنگ برای مردم. اما هیچ‌ان‌نگیزترین بخش فیلم «نویسور برای اولین‌بار در کنار یکدیگر» است که سربازان را به‌خاطر نجات‌های بی‌اندازه می‌کشد. سربازان بازرگان سرشناسی که هر دو از بزرگ‌ترین بازرگان حال حاضر سینما به‌شمار می‌روند. حضور این دو بازیگر بزرگ رنگ و لعابی کامل‌ا متفاوت به فیلم داده و مخاطبان زیادی برای فیلم ایجاد کرده و ترسوفور بانگا» هنگامش معروف و پرکار سینما که تجربیات زیادی در ساخت موسیقی متن فیلم‌های اکتش و ترسناک دارد نیز از دیگر چهره‌های معروف و سرشناس حاضر در این فیلم است. در پایان باز باید به این نکته اشاره کرد که فصل کشتار را نه به‌عنوان یک فیلم اکشن ملو از صحنه‌های درگیری دو جنگجو، که به‌عنوان یک فیلم ضدجنگ باید دید. صحنه‌هایی از پخش اخبار در ابتدا و انتهای فیلم که حکایت از جنگ‌های ادامه‌دار بشری دارد، نشان از تأکید بسیار کارگردان بر همین نکته است: جنگ‌هایی که در کنار قربانیان بی‌شماری که در طول حادث‌شدن خود می‌گیرند، خیل عظیمی از قربانیان را برای نسل‌های بعد به یادگاری می‌گذارد و دستاوردشان چیزی نیست جز ساخت «انسان‌هایی گناهکار» از مردمی عادی.

فریادها و نوحاها

درنگی بر فیلم تازه «وودی آلن»

دیروز و امروز یاسمین

سلمان موگویی

«اگر فیلم من یک نفر بیشتر را دچار احساس فلاکت کند، فکر می‌کنم که کارم را انجام داده‌ام» (وودی آلن، نیویورک تایمز، آوریل ۱۹۷۹). ۲۴ سال از ادای این جمله گذشته و وودی آلن با ساخت «یاسمین آبی» یادآور می‌شود که هنوز بر عهد خود با بیننده‌ها باقی است. آلن بیننده را به صرف یک طنز سیاه و مضحک دعوت می‌کند او صحنه را آماده کرده و این بار دوربینش را مقلبل فلاکت زنی «کیت بلاشت» از طبقه مرفه اجتماع می‌گذارد. بافلش یک‌های متعدد، بیننده آن در آنسوی دوربین، بین دنیاى «یاسمین دیروز» و «یاسمین امروز» تاب می‌خورد. در لوج که می‌رود با یاسمین مرفه دیروز و به زیر که می‌شود با یاسمین ورشکسته امروز آشنا می‌شود. یاسمین امروز با تمامند‌های از زندگی مرفه دیروزش در نیویورک، برای شروع زندگی جدیدی با خواهرش جینجر «سالی هاوکینز» به مسافرتانسینسکو می‌رود. او حالا زنی ورشکسته و تنهاست که همسر میلیون و بانفوذ خود را با تمام دارایی‌اش از دست داده است. از دوستان متمول روزهای جوانی خبری نیست و دست آخر تنها فرزندش مایل به دیدار با او نیست. رویارویی با واقعیت یا دل‌کنند از روزگار خوش گذشته برای یاسمین آنقدر دردناک و دردآور است که با غوطه‌خوردن در گذشته سعی بر فاصله‌گرفتن از امروز خود دارد و گاه این فاصله را، با بازگوکردن گذشته‌اش برای یک غریبه میسر می‌کند. او در قسمت درجه یک هواپیمای می‌نشیند و تمام مسیر نیویورک تا مسافرتانسینسکو را با به‌تصویرکشیدن زندگی خود برای پیرزنی طی می‌کند. چمدان لویی ویتن خود را به تحویل می‌گیرد، پالتوی پوست شاکل گرافیمت خود را به تن می‌کند و در یکی از محله‌های فقیر شهر مسافرتانسینسکو با دری بسته روبه‌رو می‌شود. اینجا به‌بعد «امروز» یاسمین است که آغاز می‌شود و نه فقط یاسمین که بیننده هم مجبور به مقایسه زندگی خوش‌آسودگ دیروز او با زندگی تباشده امروزش می‌شود. این مقایسه به همین جا ختم نمی‌شود. حالا نه‌فقط جینجر که زندگی او به‌عنوان نقطه مقابل، روبه‌روی یاسمین قرار می‌گیرد. جینجر تنها کسی است که از دیدار یاسمین خوشحال می‌شود. تنها کسی که او را برای وجود خودش دوست داشته و دارد. یاسمین به‌عنوان ناآشنا و ناآشنا، او را حتی تحسین می‌کند و شاید تنها کسی است که بی‌انتظار به او صحبت می‌کند. جینجر به اندازه یاسمین زیبا و خوش‌لیاس نیست، برخلاف یاسمین به دانشگاه نرفته، در رشته‌انسان‌شناسی تحصیل نکرده و باز هم برخلاف یاسمین نظاره به هیچ داشته و نداشته‌ای نمی‌کند. زندگی جینجر در دانشتن به دو فرزند یک نامزد، شغلی در یک سوپرمارکت و حضورش فقط در «امروز» خلاصه می‌شود. او به‌راحتی گرفتار مهربانی و لیختن می‌شود، گول می‌خورد، افسانه‌ای می‌کند، می‌بلند می‌شود، همچنان می‌تواند بخندد، ساده زندگی کند و راضی باشد. یاسمین اما به دنبال داشته‌های ازدست‌رفته، به دست‌یازیدن بر شرگه‌های قدیمی، سعی در بازگشت به طبقه بالای جامعه پیرامونش را دارد. نتیجه اما چیزی وری تحمل ذهنی و روحی یاسمین است، روحی که امدگی برای شروعی دوباره ندارد. فیلم «یاسمین آبی» کالبدن ارزش‌های زندگی طبقه مرفه یک جامعه و رسیدن به ارزش‌های شخیف مردمی از طبقه به‌اصطلاح بالای جامعه مدرن امروز را به‌عنوان یک فلاکت از راهی هیچ نقعی به تصویر می‌کشد و این تصویر با بازی خیره‌کننده کیت بلاشت کامل می‌شود. «یاسمین آبی» شاید زنده‌کننده خاطره فیلم «آلبوسی به‌نام هوس» باشد اما بازی کیت بلاشت بی‌شک تجربه‌ای جدید برای دوستداران فیلم‌ها وودی آلن است.

در خیابان‌ها در قطار

چند نکته در باب «به‌سوی شگفتی»*

ما راتن تمام‌نشدنی تصویرها و پلان‌ها

به‌سوی شگفتی ماراتنی تمام‌نشدنی از تصویرها و پلان‌های زیبا، سیال، پرلوه، متلاطم و دوار که زینت‌بخش نوحا‌هایی سرشار

از تردید و تمناست که با عشق و امید شروع و با یأس و تنهایی به پایان می‌رسد. بن‌الفک در نقش نیل یک مهندس آمریکایی با چهره‌ای سرد و بی‌تفاوت در پاریس با ماریتا (الوگا گولنکو) دختر احساساتی و عاشق آشنا می‌شود. به‌سوی شگفتی داستانی عاشقانه است که از پاریس آغاز و در اوکلاهما به پایان می‌رسد. این فیلم دارای روایتی نوحاگونه است که بیش از هرچیز به سانسورهای در باب نقش می‌پردازد. مقایسه دو شکل متفاوت، عشق‌ورزیدن (زمینی و الهی) است. با تصویرکشیدن شخصیت‌هایی که به نوحا حرف می‌زنند، هیچ‌گاه به یکدیگر چیزی نمی‌گویند، انگار نگاه‌ها، خنده‌ها، نوازی‌ها، و بون‌ها بار کلمات را بر دوش می‌کشند. در این میان شخصیت کشیش (خاویر باردم) نیز در کشاکش تقابل ایمان و شک، به بازمی‌آی رابطه خود با خالقش می‌پردازد. کارگردان در فرآیند ساخت فیلم، اندیشه‌های نامتعارف و به‌بازنگران چند صحنه حاوی اندیشه‌های تکه‌تکه‌ای می‌داده است و از آنها می‌خواسته که بی‌هیچ دیالوگی عریان، حس تمام‌ناشدنی انتقام‌جویی و تنفردی گوار این است ارمغان جنگ برای مردم. اما هیچ‌ان‌نگیزترین بخش فیلم «نویسور برای اولین‌بار در کنار یکدیگر» است که سربازان را به‌خاطر نجات‌های بی‌اندازه می‌کشد. سربازان بازرگان سرشناسی که هر دو از بزرگ‌ترین بازرگان حال حاضر سینما به‌شمار می‌روند. حضور این دو بازیگر بزرگ رنگ و لعابی کامل‌ا متفاوت به فیلم داده و مخاطبان زیادی برای فیلم ایجاد کرده و ترسوفور بانگا» هنگامش معروف و پرکار سینما که تجربیات زیادی در ساخت موسیقی متن فیلم‌های اکتش و ترسناک دارد نیز از دیگر چهره‌های معروف و سرشناس حاضر در این فیلم است. در پایان باز باید به این نکته اشاره کرد که فصل کشتار را نه به‌عنوان یک فیلم اکشن ملو از صحنه‌های درگیری دو جنگجو، که به‌عنوان یک فیلم ضدجنگ باید دید. صحنه‌هایی از پخش اخبار در ابتدا و انتهای فیلم که حکایت از جنگ‌های ادامه‌دار بشری دارد، نشان از تأکید بسیار کارگردان بر همین نکته است: جنگ‌هایی که در کنار قربانیان بی‌شماری که در طول حادث‌شدن خود می‌گیرند، خیل عظیمی از قربانیان را برای نسل‌های بعد به یادگاری می‌گذارد و دستاوردشان چیزی نیست جز ساخت «انسان‌هایی گناهکار» از مردمی عادی.

To be Wonder
» به کارگردانی ترنس مالیک